

بدون شرح



رہبانہ محب

تئوری کوانتوم و گناه ما

موش پارامتر است
گوسفند پارامتر است
و انگیزه ی موش و گوسفند شدن پارامتر است
و انگیزه – همیشه تصویر ماست، تفسیر ما
و ما به حس تعلق دارد
وحس ما بدون هیپوتالاموس – که از هر نخ سیاه و سفید افعی ها می سازد
راز کرم شدن را می داند:

ما اول مثلث قائم الزاویه بودیم (فیثاغورسیان ترسو دانستند و نگفتند)
که من خدایی بود در بالا ترین رأس ما
و تو ... در دو سوی خط کشیده بود تا ما ی ما
و میان دو تو خطی تا ما ی شما افتاده بود پای شما

نمای شما ... اما شما – آقایان
طبق طبق –
علیه ما مجهولات وارونه دارید در طبق
وقتی که وق می زنید
و کاسه هاتان پر می شود از گناه ما

و گناه ما
تنها ریزه بودن ماست در طبق های گنده شما

اول که ذره بودیم شما ندیدید
بعد که شتاب گرفتیم
بی مهار شدیم مثل
صدای شما وقتی که تند رخ می دهد
و آتش بالا می گیرد
درست جایی میان ناف ما

میان ناف ما که من منم
من سرعت منم - تعین ام که می کنید جایم را گم می کنید ، جایم را که پیدا می کنید
ایستاده در یک نقطه ی خالی از عریضه می چرخم

می چرخم می چرخم می چرخم می چرخم می چرخم می... چرخم

خم
خم
خم که می شوم
شما مرا باز گم می کنید

می آیید - می روید
می روید - می آیید
می روید و می آیید
و ادعای مغناطیس را خدشه دار می کنید
و بال های مرا ور شکسته

آن چه باید باشدی ، نشد م
آن چه شد م ، هرگز نبودمی

می ایستم
پس می ایستم از ترس از لحظه ی بعد
وقتی که جنون های جمعی را تجربه می کنیم
وقتی که تکه تکه می شویم در طبق زغال هاتان
می ایستم

وقتی که بالای هر یاره
کلیشه ای ست
بالای هر کلیشه
هسته ای
میان هر هسته
خلوتی ست
می ایستم

آن جا که انگشت اشاره ی شما میان ناف ما می ایستد
همان جا که انگشت اشاره ی شما ، ناف ماست
می ایستم و غمباد می گیرم
آن جا که بیکن ایستاده
با این خیال که
«قدرت در دانستن است» می ایستم و
موش می شوم حالا

حالا
ما تا سوراخ ترین سوراخ ها
بی خانه ایم
آقایان طبق طبق

زمستان دو هزار و چهار

«قدرت در دانستن است» از بیکن

کی ام؟

دخترکِ زیرِ رگبارِ متلکِ

با لبخندِ پیرِ رباب

روی آتشِ شعرهاش نشسته

کنارِ درسِ هاش

دستِ هاش

چیده

رویایِ کودکی.

زمستانِ دو هزار و چهار

دست نوشته های ایرانی در ویرانه های دیجیتالی

این جا قلمرو جنین های سقط شده است.

از شعاع به مرکز

دیوارهای مشرقی و مغربی

پشت به پشت

در همان اقلیم با همان ستون

زیر همان طاق تا مرکز

باوه هایی که گرد می شوند

در چشمه هایی که می خشکند و تر می شوند

از زهر در نیش.

جنین های سقط شده

همبسترند

با پای ناممکن و سفر

که پیچ اندام ما را درد تحریر می کند

به رنگ دست نوشته های ایرانی

در ویرانه های دیجیتالی: از مرکز به شعاع قدمی کشد اندیشه ی یکی شدن

و پس دیگر

هیچ.

زمستان دوهزار و پنج

باقی هیچ

پُر خالی خالی پر می شدیم از هم، می شدی از تو
می شدم از من

دور نزدیک نزدیک دور می شدیم از هم، می شدم از من
می شدی از تو

نرم نرمه ی شعله
لرز لرزه ی دل
آه
سرد
می شدیم از هم

.
..
...

و بعد... ما بودیم رها و سر مست در رها شدن از خود که نبودیم ما، برای ما شدن که ما نشدیم
برای شدن، شکست را رها کردیم تا بماند برای ما، نه خالی نه پر نه دور نه نزدیک
سخت در پای هم افتاده هم نباشیم سنگ باشیم تا شاید برای سخت شدن
در پای سنگ نه پر نه دور خالی نزدیک
سخت سخت تر از سنگ لرزیده باشیم با اولین موج که بر بال شب
بالای ما گرفته باشد باقی بمانیم
در جا
و باقی
دیگر
هیچ.

زمستان دوهزار و پنج

پرواز های افقی

بام ها هزار

خانه اما توضیح دنیا نیست

و زیر پای من که تا شمال ترین نقطه پل زده ام

نیلوفری سبز نخواهد شد

و می دانم آن که آن روبرو

روی آن پلکان بلند ایستاده است

مرگ من است که به پرواز های افقیم می اندیشد

با من ولی

هفت عطش، هنوز

خیال چهل نردبان ست

در پلی که از من تا تو

از تو تا من زده ام

تو سمتِ بادها را نمی دانی

و زمینِ نرم برای سنگِ بال ها مان

کوه می شود

و ما قد می کشیم در سیاهی ماندن

یکپارچه زیر بام ها

و خانه مان

دهان گم ماست

در سطرهای فراموش شده.

و این تنها

دیدار ما با خوشبختی ست

که ما با سایه مان یکی شده ایم.

زمستان دوهزار و پنج

معركه ي اختيار

عبورمان از آتش

معركه ي اختيار را منتشر مي كند

حيرتِ رقص

در همين است

كه تلخ بگردي

و دغدغه ات عطرِ بادم باشد

در باد و

در خاكستر

بهار دوهزار و پنج

تنها در آینه

چهره های فراموشی همین قطره است

که روی دامنم افتاده از تو-

باقی

...

باقی

نیش زبان لحظه های با تو بودن بود

در آینه های بی هم

رو به روی هم

پانیز دوهزار و شش

موش خورده شناسنامه ی من

سفید

صورت بیگانه ی غنچه های پیراهنم -

بی رنگ

خنده ی رسوای

پسته ای بی مغز

مغز عکس دلچکی

بی قاب

تابیدن نمی گیرد خورشید قاب های من

حالا ولی اگر درخت به غنچه بیاید

به نام کدام برگ برگم

توی سیاهی شناسنامه ام -

با چند غلط املانی؟

پانزده هزار و شش

هدهد دروغگو

مایلم تنگی جاست

خنده ماتیفست گم روی لب ها

قدم جای پای بی قواره ی مینیاتور های ایرانی

اشک

با آواز قورباغه می آید پای چشم تمساح

هدهدم حالا بیا و

دروغ مگو!

پانزده هزار و شش

سایه ی من خدا

بی گمان صد جابلقا صد جابلسا
تا چشم بیاموزد که بایستد و حیرت نکند
صد هورقلیا حالیا تا کجا
قد کشیده در کرانه های رویایی

آتش

در زبانه ای

که دیگر نیست ندارد

شلیک می شود تا کجای شعله هایش در خاکستر:

دو چشم بی سیطره

میان ران هایش

جایی که «خدا با آلتش در دست»
ایستاده و خواب مرا حرام می کند

مردانی برای خدا شدن
قد سرو شده اند بالای سرم

زیر سایه شان جای من نیست

جای جای سرم

زیر سایه شان هر کسی شماسیت
و شما مانیفست سایه های من آید:

من های میان ران هایم:

چشمان بی سیطره

این کرانه جای خوبی نیست.

تابستان دوهزار و شش

مرگ صدای پایِ سال و سایه است روی سنگ

همراه با پرش ناگهانی پلک

سرانگشتی تمام پنجره ها را می بندد

و این تنها صدای پایِ فاجعه است

که قصه ای در حنجره ام تمام می شود

...

با سایه های روی لب هایم
فقط سالی گذشته است
- خالی ترین خواب ها یا خیال -
به سنگی پرتاب شده ام

...

و آن گاه
سنگ
نوری ست
از حنجره ام که بالا می گیرد
تنهاست -
صدای پایِ سال و سایه
روی سنگ
و من
همراه با سرانگشتی
که بالِ پلک را می بندد

تابستان دوهزار و شش

ملوانان خسته

عکس هایِ رتوش شده را نیش قبر می کنم
زن یا مرد. هفت ساله یا هفتاد ساله
فرقی نمی کند
در سایه ی دروغ هایشان پیر شده اند -
ملوانان خسته ی ساحل دریا ها

...

در ساحل دریا هایش نشسته
نفی سایه می کند با زبانِ دروغ هایش
ملوان خسته ی بی سایه
پای میز کار
با پرنده ی ناشناسی در دست
و گلی از فصل های غریبه آشنا
فرقی نمی کند
عکس های رتوش شده را نیش قبر می کند
زن یا مرد. هفت ساله یا هفتاد ساله
فرقی نمی کند

پولوراید بی رتوشی

از او بگیر!

زمستان دوهزار و شش

مونولوگ های R

گوشت. خون. بند ناف. خودِ ناف. ناف. زیر ناف. آخ. درد. جیغ. جیغ وُ درد. دردِ جیغ. دست های چربِ مادرِ دوم در قیچی.

ذرات تجزیه ناپذیرند، که من «رباب» در قالبِ مادرِ مفروض شد.

روز شد. برخیز!

تسلیم، مفهومی اختیاری نیست. خودت هم که باشی، خودت نیستی و ذاتِ حیات

تو را از حالتِ جنینی تا بلوغ، مادر می خواهد: شعاع گردش برابرِ صفر،

طولِ موجِ صفر.

واحد اندازه گیری: پدر یک در هزار، مادر به توانِ مادر.

قضیه مجهول.

ماده خام: رقص.

اندام رشد نکرده چند دور می رقصند با ارواحِ مردگان؟

ارواحِ مردگان. ارواحِ مردگان.

ارواحِ مردگان تا بی نهایت

ارواحِ مردگان: ارواحِ نقطه

.....

.....

.....

.....

.....

...

..

.

نقطه یعنی: من

من یعنی: من در نقطه های من

من در گوشت. گوشت در خون.

خون در خون. خون در بند ناف. ناف در زیر ناف.

من یک قلمروم

قلمرو مادر.

...

تصور مفهومی فرضی ست.

فکر ها. فکر های چرب. چربی فکرها

در دهانت که می افتند ، به چهجه می افتی و چاقی فکر تو را به نمایش تعرض دهانت به آواز می برد.

مفروضات ذات سرت را خورده اند

که حالا خالی تر از خالی

دیگر به فروتنی نمی اندیشی

به تن،

تن می دهی و

Ontologi و Ontogeni

را یک جا از پیاله ی مادر سر می کشی

تا در مسیر طول موج اش خودت را تجربه کنی.

اما ...

تجربه

فضای باز می خواهد. محل سقوط می خواهد. طریقه ی سقوط می خواهد.

سقوط یعنی: طریقه ی پرواز.

پرواز یعنی: طریق فاصله فاصله می خواهد.

و فاصله ...

که گاه، تعریفِ تقرب نیست. خودِ تقرب است.

تو

نزدیکی.

تو

به تو... نه!

تو

به اندامِ رشد نکرده یِ مادرِ نزدیکی.

وقتی که دست در گودیِ ارواحِ مردگان می بری، فقط چند حرفِ الفبا جا به جا می شود و تو از حالتِ جنینی تا بلوغِ مادرشدن می رقصی.

تعریفِ

«مادر شدن»

مگر برآمدگیِ شکم نیست؟

از نقطه عطفِ تمام دریاچه هاش

رودی،

از نی لبیکِ آبی

مردی

آبی؟

تولد یعنی: آزادیِ با قید.

...

اسم شب را می دانم و راز پوسیدگی را.
اثر های در جان. نور افتاده، روان تر از آن اند که نیبیم اشان.
تعارفی در کار نیست
من دانش مادرم را یک جا سر کشیده ام:
در خفا، زیر لب ناسزا؟ زیر لب ناسزا، در خفا؟ در خفا.

در خفا، زیر لب، لب های توست و
تیزی دندان هایت که بزرگ منش اند:

"اسم روز را نمی دانی؟
از قایق بی لنگر پیاده شو!
دریچه را ببند! و چشم را ...
و خواب های تازه ببین!
اما
اسم شب را فراموش مکن،
بگو،
برگرد!"

...

استنتاج تعریفِ دو دوتا نیست.

استنتاج یعنی همگروه شدن با همخون. یعنی همخون شدن با همان رودی که سرچشمه ی نی لبکِ مردی که پدر: نقطه عطفی که دریچه ی مادر، شد و بست.

...

استنتاج زنبقی در طبق خالی پدر.

استنتاج سدی در دریچه ی بسته مادر بعد از ورد غیرمجازِ خلط.

استنتاج فدیة دادن است: از بند ناف آزاد شدن با قید. با شرطِ آزاد شدن. آزادی یعنی: کندن. خراشیدن. خراش خوردن. قاپیدن. قاپیده شدن. لاغر شدن. لاغر شدن در قالب های پیچازی.

...

و مابقی تعریفِ بر آمدگی شکم من ست، وقتی شاخ و برگ هایم را برای « آزادی با قید» می چیدند تا زیر پیراهنِ زنانه ام باد و نی لبک سرنوشتِ دریچه شوند. و سنبه هائی از جنس عاج و مرمر و آهن بر قشر نازکِ پوستِ خاکِ پیش از نوروز.

کرمی شب تاب من

موشکاف خوبی نیست.

در بدن مرده که می لغزد، بدون هیچ تردیدی در مسیر شیب اعداد رو به کاهش می افتد،

با قلاب های لزج ،

در پوسته های مخاطی

در یچه های

بسته

1

1

2

3

0

نتیجه ی عقلانی یا غیر عقلانی توفیری نمی کند، تو بخوان :

عدد ثابت $= 0 = 3 = 2=1+1$

...

عدد ثابت یعنی: من .
عدد ثابت یعنی: صفر درمن.
عدد ثابت یعنی: من در قامت صفر.
عدد ثابت یعنی: من در پیراهنِ مادر.
عدد ثابت یعنی: من در پیراهنِ مادر در باد.
عدد ثابت یعنی: باد زیر پیراهنِ مادر،
مقابلِ چشم هایِ من.
عدد ثابت یعنی: ثابت تر از من منِ مادر.

مقدار نا متغیری ست

مادر.

...

اعدادِ مقداری. مقداری اعداد. ارقامِ آماری.
نامیدن یعنی: رقمِ زدنِ نامت در لیستِ سرشماریِ امسال.
در دو کشور: یکی شمالی ترین با پرچم زرد و آبی و آب هایِ تمام دنیا ها.
دومی راهِ راهِ افقی بی افق بی شیر یا بی خورشید
اصغر بزرگتر است از اکبر
مثلِ من که از مادرم بزرگترم
و مادرم که از مادرِ مادرِ مادرش.

اختلاف دانگ میان چشم های من و چشم های مادر

مادر

حرفی در دهان گشاد شماست.

وگرنه کیسه ی نطفه همان مزرعه ی غله است، خرمنی غله همان بذری که من.

بذری که من همان سلول لال نی لبک از رود تا دریچه،

سهم من

دامن تنگ مادرم و کفش های گشاد پدر.

...

حالا

قوس مهره یا استخوان بی مهره

کتانژانت یا وام گردی دایره ی خورشید

ما چیزی را مرور می کنیم .

در جیب هایمان دارائی نامنقول:

(قارقار خبردار کلاغه کُلاتو بردار!)

...

شب از نیمه گذشته بود.
پدر رأی منفی گرفته بود.
مادر میخک اش را توی شورتِ پادارش نشانده بود.
گاه که من از نژادِ اصیل تخمک‌ها استادانه می‌چیدم، دانه دانه غوزه و پنبه،
در باد.

(سنبکاری کار خوبی نیست. بخصوص وقتی حق انتخاب داری
ضعفِ کلی رو کلاه کن بذار سرت. هستند دانشمندانی
که می‌گویند: گر خطا نکنی مرد/زن نشوی.
کمی ضعف چشم از مادرت بردار، برای
روزهای تظاهر به کورکورانه جلو رفتن
وقتی که قانون می‌شود، لازم است.
ژن در جا زدن را بگذار
برای برادرت که
بعد از تو از پدر
بگیرد کیلو
کیلو
)

گفته: از رباب

...

مادرم زنِ عاقلی بود. سهم اش را که به من می داد در گردنم قلاب انداخت. نه با دست هایش که با
زیانتش:

"نشانِ افتخارِ خانواده را روی شانه مزن خوب نیست. نظر تنگ ها کم نیستند. راه خود را برو. یک
ماشین بوجاری بخر و قبل از ورودِ غیرِ مُجازِ نی لبک ها، دریچه را پاک کن ببند."

مادر این گفت و چشم هایش نجیب شد و در نگاهم افتاد.

...

تعریفِ مداخله پا به میان گذاشتن نیست.
مداخله مسیر رود را عوض کردن است.

...

تشریح بدن مرده استعداد ذاتی می خواهد، اما پاک کردن مجراها، خندق ها، کانال ها، شکاف ها،
تَرک ها،
سقف ها، ناودان ها، آبراه ها، مرداب ها، راه ها، (راه های زمستانی)... ژنی است که از دهان کوچک
مادر به مادر به مادر تا مادر مادر مادر مادر به گوش من مادر،
چکه چکه
چکیده است.

تعریف مداخله اما پایه میان گذاشتن است و هم نیست.
رود را ه خود را می رود
از پیچ نی لبک
تا در یچه های باز.

...

چشم هایت بوی تبارِ مادرِ مادرِ مادرِ مادرِ من می دهد
و بوی فروکشیدنِ اترِ های روانِ پر حاشیه های کنگره دار.

نوروز روز خانه تکانی نیست.
لایه ی نازکِ پیش از نوروز
اندرونه را با خود به شب های کرم شبتاب
وام داده است
و ترانه های سمتِ ساکت باد
و باد های بی ترانه
زیر پیراهنِ مادرِ مادرِ مادرِ مادر.
با پارچه های پیچازی.

شطرنجی کردن یعنی توخالی کردن سطح.

...

همیشه یکی هست که خالی می ماند

و یکی باقی.

من پرسشی از دهان مادرِ مادرِ مادرِ مادرِ ما هستیم

با باران های غدد اشکی

مثلِ اترِ فرارم

مثلِ فرضیه فرارم

مثلِ احتمال فرارم

فرارم مثلِ احتمالِ فرضیه بودنِ اتر و من.

فرارم.

من

پُر

می روم.

فرار.....

.....

.....

.....

.....

...

..

.

آن که باقی می ماند، خالی می ماند.

...

من زبان چاپلوسی نیاموخته ام و قامت برای خود نمائی کوتاه است.
مبنای استنباط هم همیشه استنباط نیست.

از برجسته بودنم تا پستان هایم مگر فاصله ای هست، که نمی بینی؟
یا از نوک پستان هایم تا اتر و افکار برجسته؟

این هاهمه دو نقطه ی عمود برهم بود:

من و مادرهایم: قله و شیب اش: خورشید و گردی های کنارش: خیال و دهلیزهایم: من و خیال تو.
(تو که این متن را می خوانی در قله می مانی.)

و می مانیم.

برآمدگی بی قرار می شود. پهن می شود. گود می شود. شل می شود. وا می رود
وا می رود تا تو شکلی از شکل های من شوی:



]



ه = ه + + ه

بر پوست

دخترت

شکلی از

شکل های

سمباده

!

؟

زمستان دوهزار و هفت

ر ب ا ب

حس برخاستن هر روزه ست
در کفه های ترازوهایت:

«ر»: روایت تا ابد دویدن
«ب»: بالاتر از سر خود سر کشیدن
«الف»: آغاز بی کلاه سری که باد بردش
«ب»: بازگشت به نقطه ی اول یعنی:
روایت تا ابد دویدن «ر»

...

خطی نیست،
معراج گودی کمر ست
در قوس دایره

و یک آغاز

گم شدن در هزار چهره ی خود
به آخر خط رسیدن نیست.

بهار دوهزار و هفت

تنها با سوراخ های زندگی

مکث های بی اختیار در صورت های نا آشنا.

پا به پا می کنی پشت دیوار کسی نیست . تو در خود ایستاده ای و سرت از خواب های مخملی تاب برداشته است.

درنگی در خیال کش می آید. لختی در خود می مانی با تمام سوراخ های خالی زندگی و چند کلمه برای نفس کشیدن و چند نفس برای تکرارهای هر روزی: صنعت از نوک انگشت های اشاره ات می چکد

بی اشاره سیاه می کنی.

...

از ریختن بی قواره ی اشک هایت
تا اشراق خنده ی روی لب هایت
یک غبار راه است.

زیر غبار پلک هایت آنتی تز ساعت ها شده ای
گاه رفتن بالای شانه هایت -
صبر شن
بی ساعت.

...

پنجاه و سه سال هر روز نواخت :
من رأس ساعت
ضلع چپم دیروز
ضلع راستم دیروز
قاعده ام دیروز

من قاعده ی ساعت :
آغاز و پایان یک نقطه

دوازده / یک / دو / سه / چهار
دوازده یک دو سه چهار
دوازده ...
یک ...
پنجاه و سه.

پدر چیزی را هاشور می زند
روی همه راه ها سایه ای محتوم می شود مادر
تو کلیدی می سازی برای غبارهای روی در
در به در به دنبال خودت
از سر تا قوس کمر چکه

دوازده / یک / دو / سه / چهار
دوازده یک دو سه چهار
دوازده ...
یک ...
یک ...
یک ...
یک ...
پنجاه و سه.

بهار دوهزار و هفت

سقوط و سکوت

منم

که نشسته ام

یا یخِ سال ها را ساعت هایِ کشدار آب نمی کنند

که خاک در کارِ نفی خویش به آفتاب غایب دل سپرده است

و من

به بادی اگر

که سازگار؟

(باد اگر که سازگلو باشد، که باد نیست

گلوی توست که به پیشواز تیغ نرفت

تا الماس سینه ات در نفس خواب های شیشه ایت -

توهم باد را به گور ببرد)

منم

که نشسته ام

ترک خورده از رؤیا های کودکیم

یا شرم کابوس های پریده رنگ

رنگِ سقوط و سکوت می زند عبور ساده ی گیوتین را بر

سری که

خم شد و باد را ندید؟

(سر ی که خم شد و باد را ندید که دیگر سر نیست

سکوت توست بالای قامتت -

قندیل سالها نشسته در قیامتِ چشم های تو)

پانیز دوهزار و هفت

بال های سایبرنتیک

بال های گسترده ی سایبرنتیک لیبرال شده اند

برای بردن استخوان هایم دستمال ترمه ای

بیارم و بالا بگیرم

از دیوار

پانیز دوهزار و هفت

تاریکی میان دو فاصله

تاریکی میان دو فاصله

دیوار را صحنه کرد

ما روی میخ اول

آینه های بی افق را کج آویختیم

و پیش از آن که در قاب بیفیتیم

در سایه های روی دیوار گم شدیم

خورشیدی که برای سوراخ هایمان ساختیم

از دری

به درون عبور نکرد.

پائیز دوهزار و نه میلادی

این فقط یک لحظه از لحظه های نگفتن است

حنجره های دور از خود شب را از دامنه های دهان می تکانند

خاک های سرد توده های کاغذهایم را ورق می زنند

غبارهای خردلی پنجره هایم را با خود می برند

مقصدشان باد

مقصدشان خاک

مقصدشان آب زیر آتش هایم.

من

شیب سایه ام

در غروب های نارنجی.

پائیز دوهزار و نه میلادی

مرگ: سبزِ کبود

با مویه های در فریاد کشاله کشیده اگر طی کرده باشیم

طول این خط قطر اشک هایمان تا گونه

حجم زانو وقت فروکش ما

در تکه تکه های زنجموره هایمان اگر تاب آورده باشیم

پیش از آن که این سبز زنده تر شود زیر پوستمان

نفس بکشد مرگ کبود با دهان ما بی قرار...

زیر پوستم برگردد.

سقف این خانه از چند شب پره چند علف

هاشور خورده است

و آخر ما، آخر دنیاست: ته تهنائی.

بهار دوهزار و نه میلادی

همراه با نفس های خارا ئی

در سوگ لحظه ای که رفت بیرون گود می مانم.

توی گوشم زدی بزن هیچ اتفاقی نمی افتد.

اما یادت باشد روی دو صندلی نشستن

لمیرهائی می خواهد از جنس باد و

قبائی به قد و قامت هر بالائی.

من بی صندلی

در سوگ لحظه ای که رفت بیرون گود

گوشه نشین این زاویه ام

با چند نفس

از جنس سنگ خارا.

بهار دوهزار و نه میلادی